

دموکراسی به مثابه ارزشی جهان شمول (۱) و (۲)

آمار تیاسن / مهدی حجت

مردم‌سالاری، ش ۹۸۸ و ۹۹۱، ۶ و ۸۳/۳/۹

چکیده: آقای آمار تیاسن، در مقاله خود، به دنبال این امر است که پدیده دموکراسی را، به‌عنوان مهم‌ترین حادثه قرن بیستم که در آن آکنده از حوادث مهم می‌باشد، معرفی کند. با یادآوری این مطلب که اصل تفکر و رویه دموکراسی، امری بوده که ریشه در دولت شهرهای یونان باستان دارد و صرف نو بودن آن به جهت فراگیری و تکامل آن می‌باشد. ایشان در کنار این امر، خواهان بیان دو مطلب اساسی دیگر نیز، می‌باشند که یکی عبارت است از، ارتباط بین دموکراتیک بودن کشور و عدم وجود بحران‌ها و قحطی بزرگ که برای تقریب به ذهن بودن، به فرآیند تاریخی هند و چین اشاره می‌کنند و از سوی دیگر، خواهان معرفی کردن دموکراسی، به‌عنوان یک ارزش جهانی می‌باشد که، در این قسمت اقدام به ارائه نمودن یک معیار و رد استدلال مخالفان این دیدگاه می‌نمایند.

به راستی که قرن بیستم میلادی را می‌توان، به‌جهت حوادث بسیار مهم و حائز اهمیت در تاریخ جامعه بشری همچو قرن پانزدهم، نقطه عطفی در تاریخ دانست. حوادثی که همچون قرن پانزدهم از حیث ماهیت، با ما قبل خود متفاوت بوده، ولی سرنوشت‌ساز. آقای آمار تیاسن، در جواب این سؤال که، به‌نظر شما از میان حوادث مهمی که در این قرن رخ داده است، مهم‌ترین آن کدام یکی از آنان می‌باشد؟ با توجه به فرآیند دموکراتیک شدن دولت‌ها، حاکم شدن دموکراسی و دموکراتیک شدن دولت‌ها را اشاره می‌کنند و ایشان این امر را، یک رویداد بسیار مهم تلقی می‌کنند، همان‌طوری که نویسنده معروف (فوکویاما)، در کتاب پایان تاریخ،

بازتاب اندیشه ۶۶

۳۶
دموکراسی به
مثابه ارزشی
جهان‌شمول
(۱) و (۲)

سعی در معرفی دموکراسی، به عنوان پایان تاریخ دارند، آقای فوکویاما، در کتاب خود، سعی بر این دارد که بگوید: دموکراسی، پایان تاریخ است و از زمانی که این روند، سیستم حکومتی، دولتی شد، دیگر ما دارای یک فرآیند تاریخی نخواهیم بود. زیرا، تاریخ، خواهان بیان سیر تکاملی دولت‌ها، در طول ادوار زمانی است که این سیر با دموکراسی به آخر خود می‌رسد.

البته شاید که بتوان، بین دیدگاه این دو تفکر، که هر دو خواهان دفاع و معرفی دموکراسی هستند، یک نقطه فرق و تفاوتی پیدا کرد و آن اینکه: از نظر فوکویاما، دموکراسی، یک جبر تاریخی است که به ناچار، سرگذشت تاریخ و همه دولت‌ها بدان ختم خواهد شد و حال آنکه آقای آمار تیا سن، خواهان بیان این مطلب است که، دموکراسی، به مثابه یک ارزش جهانی است که سزاوار می‌باشد، جهانیان برای بهتر زیستن و پیشرفت تمدن بدان سو، توجه و حرکت کنند، که ظاهراً بین این دو، تفاوت فاحشی وجود دارد.

یکی دیگر از اموراتی که ایشان، بدان متذکر می‌شوند، در کنار یک مصداق عینی، رشد و تکامل تدریجی این پدیده اجتماعی، نسبت به شکل اصلی و اولیه آن در یونان باستان، می‌باشد، به اینکه دیده می‌شود چطور امروز، دموکراسی به حدی از رشد خود می‌رسد که همه، خواهان و سهم در آن هستند. روزی این ایده، صرفاً در دولت شهر آتن و یونان باستان در طبقه از مردان مالک، منحصر می‌شده، در حالی که امروز در سراسر جهان، صحبت و سخن از آن است و همه طبقات از مالک و غیر آن، زن و مرد در آن شریک هستند، تا حدی که رئیس جمهور و صدر اعظم کشوری، یک زن می‌شود و حال آنکه روزی دیده می‌شده که، کسی، ارزشی برای اینان قائل نبوده است و این فرآیند تکامل تدریجی، همان چیزی می‌باشد که می‌بایست در تمامی امورات اجتماعی، انتظارش را داشت و در فرآیند دموکراسی، آنچه را که امروزه دیده می‌شود، را بحث نکرد و سخن، از اصل این پدیده به میان آورد.

زمانی که مردم، به رویدادهایی که در قرن بیستم رخ داده، می‌نگرند، به سختی می‌توانند ظهور دموکراسی را، به عنوان بهترین شکل مورد قبول حکومت، مهم‌ترین رویداد قرن ندانند. البته ایده دموکراسی، در یونان باستان بیش از دو هزار سال پیش ریشه دارد.

بنابراین، دموکراسی، بدان معنی که ما می‌شناسیم، زمان زیادی از تکوینش می‌گذرد. تکوین تدریجی - و در نهایت پیروزی - دموکراسی، به عنوان یک نظام کارآمد حکومت، با تحولات زیادی تقویت شده است. در سراسر قرن نوزدهم، نظریه پردازان دموکراسی، بحث

در باب اینکه، آیا این یا آن کشور «با دموکراسی متناسب» است را، کاملاً طبیعی می‌دانستند. این نحوه تفکر، تنها در قرن بیستم تغییر کرد، با درک این نکته که اساساً خود این پرسش نادرست است؛ یک کشور حتماً لازم نیست که با دموکراسی متناسب باشد، بلکه باید به واسطه دموکراسی به تناسب درآید. این در واقع، یک تغییر بسیار مهمی است که امکان دسترسی بالقوه به دموکراسی را، برای میلیاردها نفر با تاریخ و فرهنگ‌های گوناگون و سطوح کاملاً متفاوتی از رفاه و ثروت، توسعه می‌بخشد.

همچنین در این قرن بود که مردم در نهایت پذیرفتند، «حق رأی برای همه بزرگسالان»، باید نه تنها مردان که تمام زنان را نیز در بر بگیرد. اینکه ما، به درجه‌ای از درک و شناخت رسیده‌ایم که پوشش جهانی دموکراسی، امری تحمیلی نباشد. بنابراین، لازم است تا ادعای دموکراسی، مبنی بر اینکه ارزشی جهانی است را بررسی کنیم.

این درک و پذیرش دموکراسی، به عنوان یک نظام مطرح در سراسر جهان، که به سمت پذیرش آن به مثابه یک ارزش جهانی در حرکت است، انقلابی بزرگ در حوزه اندیشه و یکی از ره‌آوردهای قرن بیستم می‌باشد. در واقع، هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای، مبنی بر اینکه حکومت خودکامه و سرکوب حقوق سیاسی و مدنی واقعاً به نفع توسعه اقتصادی هستند، وجود ندارد. در حقیقت، تصویر جامع آماری، چنین نتیجه‌گیری را روا نمی‌دارد. پژوهش‌های آماری روشنند، (برای نمونه، پژوهش‌هایی که رابرت بارو و آدام پرزورسکی انجام داده‌اند) این ادعا، که بین حقوق سیاسی و کارآیی اقتصادی، تعارض کلی وجود دارد، را واقعاً تأیید نمی‌کنند.

الزامات کلی‌تر توسعه اقتصادی، از جمله نیاز به امنیت اقتصادی و اجتماعی را، مورد موشکافی و دقت نظر قرار دهیم. در این بستر، ما ضرورتاً، باید به رابطه بین حقوق سیاسی و مدنی از یک طرف، و جلوگیری از به وجود آمدن نابسامانی‌های عمده اقتصادی از طرف دیگر، توجه داشته باشیم. حقوق سیاسی و مدنی به مردم، این فرصت را می‌دهد که به طرز مؤثر، به نیازهای عمومی توجه داشته باشند و خواهان کنش مناسب دولت باشند. واکنش حکومت، نسبت به درد و رنج شدید مردم، اغلب بستگی دارد به فشاری که بر آن وارد می‌شود. اعمال حقوق سیاسی، (نظیر حق رأی، شهروندی، اعتراض و غیره) می‌تواند در محرک‌های سیاسی که بر رفتار حکومت اثر می‌گذارند، تأثیر جدی داشته باشند. در تاریخ هولناک قحطی‌ها در جهان، هیچ قحطی کلانی، در هیچ یک از کشورهای مستقل و

دموکراتیکی که دارای رسانه‌های نسبتاً آزاد بوده‌اند، هرگز رخ نداده است.

بدون تعجب، در حالی که هند، تحت حاکمیت بریتانیا تا زمان استقلالش، همچنان دچار قحطی می‌شد (آخرین قحطی که من در دوران بیجگی ام، شاهد آن بودم، در سال ۱۹۴۳ یعنی، چهار سال قبل از استقلال هند رخ داد)، اما این قحطی‌ها، بعد از استقرار دموکراسی حزبی و رسانه‌های آزاد ناگهان ناپدید گشتند. در واقع مسئله قحطی، تنها یک نمونه از مزایای توسعه و گسترش دموکراسی است. نقش مثبت حقوق سیاسی و مدنی، به‌طور کلی، به جلوگیری از نابسامانی‌های اقتصادی و اجتماعی مربوط می‌شود. نبود تبادل نظر دموکراتیک مؤثر و کارآمد در بروز این ناکامی، مسئله‌ای محوری بوده است. نقش حفاظتی دموکراسی، درست در زمانی که بیشترین نیاز به آن است، کاملاً از بین رفته است.

واقعاً دموکراسی چیست؟ ما، نباید دموکراسی را با حاکمیت اکثریت یکی بدانیم. دموکراسی، الزامات پیچیده‌ای دارد که مطمئناً شامل رأی‌گیری و احترام به نتایج انتخابات می‌شود، اما مستلزم حفاظت از حقوق و امتیازات شهروندی و آزادی‌ها، احترام به حقوق قانونی، تضمین گفت‌وگوی آزاد و توزیع بدون سانسور اخبار و تفسیر بی‌طرفانه نیز هست. دموکراسی، یک نظام مکانیکی نیست و تنها از یک قاعده، (نظیر حاکمیت اکثریت) تشکیل نمی‌شود، دموکراسی، نظامی است که الزامات زیادی دارد.

در واقع، ما می‌توانیم سه شیوه متفاوتی که دموکراسی بدان طرق، حیات شهروندان را شکوفا و بارور می‌سازد، مشخص کنیم. اول اینکه، آزادی سیاسی به‌طور کلی، جزیی از آزادی انسان است و اعمال حقوق مدنی و سیاسی، بخش اصلی حیات طیبه فردی، به عنوان موجودی اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

دوم اینکه، همان‌طور که در بالا، (در نقد این ادعا، که دموکراسی برای توسعه اقتصادی تنش‌زاست) اشاره کردم، دموکراسی، در بالا بردن شرایطی که مردم بتوانند، مطالبات (از جمله مطالبات اقتصادی) خود را بیان و آنها را حمایت کرده و به گوش مقامات برسانند، دارای ارزش ابزاری بسیار زیادی است. سوم - و این، نکته‌ای است که نیاز به کاوش بیشتر دارد - اینکه پیاده کردن دموکراسی، به شهروندان این امکان را می‌دهد تا از یکدیگر یاد بگیرند و به جامعه کمک می‌کند، تا ارزش‌ها و اولویت‌های خود را تعیین کند. بدین معنی، دموکراسی، علاوه بر دارا بودن ارزشی ذاتی برای حیات شهروندان و اهمیتی ابزاری در تصمیمات سیاسی، دارای اهمیتی ساختاری است، ادعای دموکراسی به مثابه یک ارزش

جهانی، حتماً باید این تنوع ملاحظیات را مورد توجه قرار دهد.

ادعای دموکراسی، مبنی بر ارزشمند بودن، تنها برای یک شایستگی خاص، متکی نیست. بسیاری از ارزش‌ها، در اینجا نمایان می‌شوند که از جمله آنها عبارتند از: نخست؛ اهمیت گوهری مشارکت سیاسی و آزادی در زندگی انسان، دوم؛ اهمیت مؤثر محرک‌های سیاسی، در حفظ و تداوم پاسخ‌گویی و مسئولیت‌پذیری حکومت‌ها، سوم؛ نقش ساختاری دموکراسی، در صورت‌بندی ارزش‌ها و فهم نیازها، حقوق و تکالیف.

ارزش جهانی چیست؟ برای اینکه یک ارزش جهانی تلقی شود، آیا باید رضایت تمام افراد را جلب کند؟ در واقع، اگر چنین چیزی ضرورت می‌داشت، در آن صورت به احتمال زیاد، هیچ چیز در زمره ارزش‌های جهانی قرار نمی‌گرفت. من ارزشی را سراغ ندارم - حتی ارزش مادری - که هیچ کس نسبت به آن معترض نباشد. معتقدم که برای اینکه ارزشی جهانی محسوب شود، نیاز به رضایت همگانی ندارد؛ بلکه ادعای ارزش جهانی یک امر، این است که مردم در هر جای دنیا برای تلقی آن، به عنوان یک امر دارای ارزش، دلیل داشته باشند.

تمامی ادعاها - نه فقط ادعای دموکراسی - که داعیه ارزش جهانی دارند، این فرض ضمنی را به همراه دارند. با توجه به همین فرض اغلب ضمنی است که بزرگ‌ترین چرخش ایستاری، به سمت دموکراسی، در قرن بیستم رخ داده است. اکنون فرض بر این است که، در نظر گرفتن دموکراسی برای کشوری که فاقد آن است و جایی که مردم زیادی، تاکنون فرصت لازم را برای تجربه عملی آن نداشته‌اند، دموکراسی را تأیید خواهند کرد، زمانی که به یک واقعیت در زندگی آنها تبدیل شود.

برخی از آنهايي که شأن دموکراسی، به مثابه یک ارزش جهان شمول را، مورد تردید قرار می‌دهند، تضاد و تعارض‌های ادعایی در بعضی مواقع، به خاطر ضعف و نارسایی برخی پندارهاست. بر اساس این استدلال، آنچه که برای مردم فقیر، حائز اهمیت است و برای آن دلیل هم دارند، نه دموکراسی که نان است. مردم در نیاز اقتصادی خود، به حق اظهار نظر سیاسی نیاز دارند. دموکراسی، نازپرورده‌ای نیست، که منتظر رفاه عمومی بنشیند.

دوم این‌که شواهد بسیار کمی وجود دارد، مبنی بر اینکه اگر شانس انتخاب به مردم فقیر داده شود، دموکراسی را انتخاب نمی‌کنند. احتمالاً، مشهورترین این ادعاها، مربوط می‌شود به آنچه که به اصطلاح، «ارزش‌های آسیایی» خوانده شده است. ادعا شده که آسیایی‌ها، به‌طور سنتی برای فرمانبرداری و اطاعت، ارزش قائل هستند نه آزادی سیاسی، و از این‌رو

بازتاب‌اندیشه ۶۶

۵۰
دموکراسی یا
مثابه‌ارزشی
جهان‌شمول
(۱) و (۲)

گرایش به سمت دموکراسی در این کشورها، بی‌گمان باید مورد شک و تردید بسیار بیشتری قرار بگیرد.

در هیچ یک از این کشورها، هیچ ستایش یکدستی از فرمانبرداری و اطاعت، در برابر آزادی یافت نمی‌شود. فقط کافی است تا، کسی در نوشته‌های افلاطون و آکویناس تأمل کند، تا دریابد که ستایش فرمانبرداری و اطاعت، تنها مخصوص ذائقه آسیایی نیست. به دلیل تجربه کشمکش‌های سیاسی معاصر، به خصوص در خاورمیانه، اسلام اغلب به‌طور اساسی، نسبت به آزادی فردی، نابردار و مخالف نشان داده می‌شود.

● اشاره

۱. نویسنده محترم، در تلاشی که، برای معرفی دموکراسی به جهانیان، به‌عنوان یک پدیده مهم در قرن بیستم کرده است، از جهاتی مختلف، بحث به میان آورده است که از آن جمله، علت نو بودن آن، در عین ریشه‌دار بودن در یونان باستان. در این خلال، ما در عبارات ایشان، شاهد یک پارادوکس و تضادگویی هستیم، به اینکه ایشان در ابتدای کلام خود، چنین می‌آورد؛ [گرچه اصل دموکراسی، ریشه در یونان باستان دارد، ولی در این مقطع زمانی به شکل یک الزام جهانی درآمده است که همین، سبب نوزایی او در قرن اخیر گشته است] و این کلام ایشان، در حالی منعقد گشته که در چند سطر دیگر، در زمانی که می‌خواهد، فرآیند تکاملی این پدیده را یادآور شود، چنین می‌آورد که، [بالاخره اینکه، ما به درجه‌ای از درک و شناخت رسیده‌ایم که، پوشش جهانی دموکراسی، امری تحمیلی نمی‌باشد]، برای این امر، چیزی نمی‌توان گفت: مگر یک وجه جمعی، بین این دو فراز از کلام ایشان، ایجاد کنیم و گفته شود که، مراد آقای آمار تیاسن در فراز اولی، در واقع، همان جبر تاریخی است که فوکویاما در کتاب خود، بدان اشاره کرده است از اینکه: جبراً سیر تاریخی تکامل حکومت‌های بشری، ما را به سمت دموکراتیک شدن، سوق می‌دهد که در این فرآیند، ما با یک جبر و الزام جهانی مواجه هستیم و در جای دیگر، که سخن از عدم تحمیلی بودن به میان می‌آورد، مراد، این است که در گذر زمان و با پیشرفت علمی جوامع و ارتقاء سطح شعور جوامع مختلف ناخودآگاه، این فرآیند مشهود می‌گردد که، تمامی جوامع به سمت دموکراسی حرکت کرده و اصلاً شیوه‌ای غیر از این برای حکومت کردن جوابگو نمی‌باشد، که دیگر هیچ قوه قاهره‌ای، برای تشکیل یک حکومت دموکراتیک در هیچ جامعه نیاز نیست و این در حالی است که، در جهان امروز، خلاف این امر برای سردمداران این تئوری، قابل تصور و حاکم است و چنین به نظر می‌رسد، جوامع به این مرحله از رشد نرسیده‌اند و جوامع پیشرفته و مرکزی، چنین رسالتی را برای خود، در افکار عمومی ترسیم می‌کنند که موظف به تشکیل حکومتی دموکراتیک در سراسر جهان

هستند و آن هم، به شکلی که آنان، خواهانش هستند، نه آنچه که محیط، سازگار با اوست که یک حربه و توجیه بسیار مفید، در افکار عمومی و حداقل در جهان سوم، برای کشتار مردان و زنان و کودکان بی‌دفاع، از طرف مدعیان دموکراسی و حقوق بشر شده است، که این حقایق، با همان سطر و فراز اولشان سازگار می‌باشد که این، مانع تحقق ارزش جهانی بودن دموکراسی می‌شود و در بلندمدت، تک مصداق او را به یک ضد ارزش مبدل می‌سازد؛ لذا، همچنان با یک پارادوکس در عصر حاضر مواجه هستیم.

۲. حرف نو و بحث برانگیز دیگری که ایشان، در مطالب خود نسبت بدان متذکر شده‌اند، در فرآیند شمارش عوامل نو بودن دموکراسی در قرن بیستم، حرفی است که برخلاف متفکران قرن ۱۹ بدان قائل شده‌اند و آن اینکه، نیازی نیست که دموکراسی، انطباق و هماهنگی و سازگاری با محیط داشته باشد، بلکه جامعه است که خود را می‌بایست، بر اساس آن، خود را وفق دهد و هماهنگ با آن حرکت کند و تمام این سخنان، در حالی است که متفکران قائل هستند، دموکراسی هم، که سایر موارد یک پدیده اجتماعی است و شرایط آن، می‌بایست مهیا و آماده باشد که در صورت عدم مهیا بودن شرایط و مقتضیات، نه تنها یک عامل مثبت نمی‌تواند باشد، بلکه جواب عکس هم می‌دهد که از جمله شرایط عمومی در تمام پدیده‌های اجتماعی، آماده بودن زمینه لازم و سازگاری محیطی است که این پدیده، خواهان خدمت‌رسانی در آن است، که در غیر این صورت، نمی‌تواند هیچ کارایی از خود به نمایش بگذارد، همانند اینکه یک دستگاه فوق مدرن را در غیر جایش نهاده و انتظار کارایی داشته باشیم یا اینکه نیروی محرکه آن را مهیا نکنیم.

برداشتی که برای ما، از این گفته حاصل می‌شود، چیزی نیست مگر، یک نوع مطلق و جزم‌گرایی که صرفاً بر یک امر تکیه کرده و هر چه غیر از آن را بی‌نیاز و باطل فرض کرده، که این امر، در گفتمان قرن کنونی سازگار نمی‌باشد. سؤالی را که در اینجا می‌توان طرح کرد این است که؛ بنابر اینکه قبول کردیم که دموکراسی، یک امر تکرارزنی نیست و متشکل از ارزش‌های مختلف می‌باشد، محور اصلی در دموکراسی، چه چیزی می‌باشد؟ به عبارت دیگر: آنچه که سبب تمیز دموکراسی، از غیر خود، در میان انواع تئوری‌های حکومتی می‌شود، چه چیزی می‌باشد؟ آیا این محور، غیر از نقش و جایگاه اکثریتی مردم و سهیم بودن آنان در قدرت است؟ آنچه که ما بدست آورده‌ایم، غیر از این، چیزی نمی‌تواند باشد و حال، اگر چنین پاسخی را مفروض مؤلف هم بدانیم، آیا نمی‌توان این اصل و توابع آن را طوری ساخت و مطرح کرد که هم، از سویی با محیط فعالیت خود سازگار باشد و یک تضاد و حساسیت نسبت با ارزش‌های سنتی و اصیل محیط خود، ایجاد نکند و در عین حال، کارآمدی خود را هم داشته باشد؟ که قطعاً چنین امری، قابل تحقق بوده و علت تنوع این پدیده، در همین امر محقق می‌شود و اصلاً اگر بخواهیم، این را انکار کنیم، بهتر است اصل پدیده بودن و ارزش جهانی بودن آن را، زیر سؤال و مورد مناقشه قرار دهیم؛ زیرا که

بازتاب اندیشه ۶۶

۵۲

دموکراسی با
مناظره ارزشی
جهان‌شمول
(۱) و (۲)

سازگاری در عین خدمت‌رسانی، از ویژگی‌های پدیده اجتماعی است.

۳. یکی از تلاش‌های خوبی که مؤلف محترم، در نوشته خود، به دنبال تبیین آن می‌باشد، ایجاد ارتباط بین دموکراسی و توسعه اقتصادی می‌باشد، با وجود اینکه در ابتدا، چنین می‌گویند که بر اساس پژوهش‌ها و مطالعات، نمی‌توان یک رابطه روشن، چه به لحاظ سلبی یا ایجابی، بین این دو برقرار کرد؛ ولی در نهایت، شخصاً یک رابطه تنگاتنگی را، با این گفته خود که در کشورهای دموکراتیک شاهد قحطی بزرگ نیستیم، قائل می‌شود و حتی این رابطه را، به طوری تبیین می‌کند که مدیریت و سوء مدیریت در کشور دموکراتیک و غیر دموکراتیک را، مؤثرتر از عوامل عینی و وقوع قحطی؛ همچون سیل و خشکسالی می‌داند، که در این ایده به حالت اولیه و فعلی در کشور پرجمعیت هند و چین، از آن حیث که اینان در ابتدا، دارای یک حکومت غیر دموکراتیک بوده؛ لذا همیشه شاهد قحطی‌های بزرگ و خانمان سوز بوده‌اند، ولی از زمانی که صاحب نوع حکومتی دموکراتیک شده‌اند، دیگر چنین نیست. آیا واقعاً در هیچ کشور دموکراتیک، ما شاهد قحطی و به دنبال آن سوء مدیریت نیستیم و این حادثه، مختص دول و جوامع غیر دموکراتیک است؟ از آنجایی که ایشان، یک تعریف جامع و واضح از مرادش، در مورد واژه قحطی ارائه نموده است و صرفاً یک لفظ مبهم و کلی را بیان کرده است، ما نمی‌توانیم مرادش، را به درستی درک کنیم. ولی مرادش از قحطی، شامل مشکلات اقتصادی که زندگی جامعه را به حالتی از رکود و فلج درآورده، می‌شود، می‌بایست گفت: از این قبیل، امورات ما در کشورهای اروپایی و آمریکایی که خود را، مهد حکومت‌های دموکراتیک، می‌خوانند و ادعای داشتن رسانه آزاد دارند، در طول تاریخ مشاهده کرده‌ایم. آیا به نظر شما، بحران ۱۹۲۷ یک قحطی و مشکل اقتصادی به شمار می‌آید، یا اینکه حکومت این کشورها که در سایه آن با مشکل مواجه شدن، دموکراتیک نبوده، برخی از اندیشمندان، یکی از عوامل جنگ جهانی دوم و حتی مبارزات کنونی دنیای غرب، بر علیه تروریسم و تحقق دولت‌های دموکراتیک را، مشغول کردن افکار عمومی و فرار از آن به جهت فشارهای حاصله از بحران اقتصادی می‌دانند. آیا از دیدگاه شما، اموراتی، همچون رشد فقر اقتصادی، رشد آمار بیکاری که در دولت‌های دموکراتیک شاهد رشد آن هستیم، شامل این سخن شما نمی‌شود. شاید، عبارتی را که در قسمت پایانی آورده‌اید، [سقوط نقش حفاظتی] اشاره به همین امر داشته باشد، که اگر این چنین بوده باشد، پس چه نوعی، با دیگر مدل‌ها در زمان حصول بحران دارد که، اگر بخواهد، نقش حفاظتی خود را از دست بدهد و این می‌شود، چیزی که در نوشتجات فلاسفه یونان می‌خوانیم که: مردم را از بی‌حکومتی خسته شدند و یک فرد صالح را، به عنوان حاکم خود انتخاب کرد، ولی بعد از مدتی با حصول مرگش، خودش یا وارثینش از مسیر اصلی منحرف شدند و حکومت، شکل الیکارشی گرفته و همین روند ادامه پیدا کرد... حال، آیا چنین رابطه منفی را، ما می‌توانیم در مورد حکومت‌های غیر

دموکراتیک ترسیم کرده و بگوییم در تمام کشورهای غیردموکراتیک، حکومت، فقط ظلم و ستم کرد و همیشه شاهد بحران بوده و آیا غیر از این در طول تاریخ سراغ نداریم، قطعاً این گونه نمی باشد. اما اینکه هندوستان و چین را قبل از استقلال و دموکراتیک شدن، شاهد قحطی و عدم سیاست صحیح برای کنترل بحران آورده‌اید و متذکر فقر و قحطی شدید این جوامع شده‌اید، آیا برای شما نقشی از دستان سیاه استعمار، قابل حس نیست و آیا حکومت‌های موجود در آن زمان، چیزی خارج از استعمارگران، مدعی دموکراسی امروزی بوده و سرمایه چنین جوامعی را، در راستای تحقق ثروت بی‌شمار خود به یغما می‌بردند و در زمان بحران چیزی نداشته و حتی در برخی از این بحران‌ها، عوامل چیزی نبوده، جز سیاست به استثمار کشیدن همین دولت‌ها.

۴. یکی از کارویژه‌هایی را که ایشان برای دموکراسی ذکر می‌کنند، آزادی بیان است که سخنی نیک و صحیح می‌باشد که در فرآیند اکثریت‌گرایی، این نوع آزادی بیشتر قابل نمود و تحقق می‌باشد، ولی سخن در این است که امروز، حتی در میان دولتی که خود را سردمدار این تئوری می‌دانند، چقدر و چگونه اعمال می‌شود و شما، خواهان دفاع از کدامین از آنها می‌باشید؟ آنچه که به ظاهر در جهان امروز، دیده می‌شود حتی کمتر از آزادی بیانی می‌باشد که در گذشته می‌توان از آن سراغی گرفت و در واقع، امروزه جوامع در تسخیر ساختارها هستند و خودگرایی که اساس این نوع کار ویژه است، یک مصداق عینی برای جهل مرکبی است که در منطق آمده، از سوی دیگر، این شاعر و کار ویژه در هر کجا، شاهد آن هستیم که به نوعی خاص تفسیر و تبلیغ می‌شود و تفسیر و تبیین آن در مرکز با جوامع پیرامونی متفاوت است. وقتی که سخن از آزادی در مرکز می‌شود، می‌بایست در حد چارچوب قانون و حفظ ارزش‌های محیطی باشد، ولی در دیگر جوامع مطلق و حتی بر ضد ارزش‌های بنیادین جامعه. حال مراد شما کدام یک است؟

۵. مبحث نهایی و پایانی ایشان، در راستای بیان و تبیین دموکراسی، به‌عنوان یک ارزش جهانی و ارائه معیار بوده، اینکه بیابیم بر اساس محور اصلی دموکراسی، که نقش اکثریت در قدرت، به هر تعبیر و مدلی «توجه و احترام قرار دهیم، چیزی است، دارای یک ارزش جهانی، که این، یک امر مقبول و غیر قابل انکار است، ولی باید توجه کرد که این را، صرفاً در یک نام و تعبیر خاص نبینیم و صرفاً قائل بدان امر نشویم که در این فرآیند است که حرف مردم شنیده می‌شود و لذا، در این راستا گفته شود که اسلام اغلب به طور اساسی نسبت به آزادی فردی، نابردبار و مخالف نشان داده می‌شود. آیا واقعاً ما، در اصول و مبانی اسلام، چنین افکار و عقائدی به دست می‌آوریم و آیا فرازهایی که شما از آن یاد کرده‌اید، غیر از چیزی است که در تئوری دموکراسی هم، به‌عنوان اینکه سبب نابودی جامعه و اجتماع می‌شود، می‌باشد. آیا از نگاه شما، دین اسلام به اکثریت توجه نمی‌کند، در عین این همه روایات و ادله سفارش‌کننده به مشاوره و احترام به نظر اکثریت؟، اما معیار و

بازتاب اندیشه ۶۶

۵۲

دموکراسی یا
مقایسه ارزشی
جهان‌شمول
(۱) و (۲)

ملاکی که برای این امر ذکر کرده‌اید. شما در این راستا چنین گفته‌اید: هر آنچه که مردم در سراسر جهان برای تلقی آن، به‌عنوان ارزش، دلیل داشته باشند، یک ارزش جهانی به حساب می‌آید، در رد معیار معروف این امر که قائلند: ارزش جهانی است که رضایت همه افراد را جلب کند، چنین گفته‌اید که ارزش و امری حتی مادی سراغ ندارید که دارای چنین خصیصه‌ای باشد. اما آیا واقعاً ارزشی و یا امری که بر طبق معیار معروف سازگار باشد، وجود ندارد؟ آیا از حیث مادی در هیچ جا، کسی پیدا می‌شود که از سلامت جسمانی متنفر بوده باشد و هیچ‌گاه نخواهد و یا کسی پیدا شود که نتواند استدلال برای ارزش بودن آن ارائه کند؟ و اما در جهان معنوی و فرامادی، در کدام منطقه و تمدن سراغ دارید اکثریتی که منکر یک منجی بوده باشند. پس این معیار دارای مصداق و به تبع بر صحت خود باقیست و از طرف دیگر، رد شما تا حدودی به افکار یکی از مسلمات؛ یعنی حسن قبح عقلی که همه قائل بدان هستند، کشیده می‌شود. اما عیار شما تا چه اندازه‌ای صحیح است؟ اگر این را بخواهیم، به‌عنوان یک ملاک قبول کنیم، باید خیلی از امورات ضد ارزشی را که خیلی آن را ارزش برای خود تلقی می‌کنند، را ارزش بدانیم، زیرا که به هر حال در هر نقطه‌ای از جهان هستند که، برای علائق نفسانی خود دلیل داشته باشند؛ مثلاً آزادی جنسی، خیلی دیگر از امورات غیر اخلاقی که در نقاط جهان، حامیانی دارند و آیا اصلاً، ناسیونالیسم در جهان که طرفدار دارد که، نهایت آن به جنگ جهانی ختم شد. پس، همان ملاک معروف که جلب نظر اکثریت بوده، هم دارای مصداق خارجی و هم ارزش است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی